

در «طربخانه خاک» خیام و «بیشه نور» سپهری^۱

منبع: سایت دین‌آنلاین، روز سه‌شنبه، مورخ: ۱۴۰۰/۱۲/۱۰

برای داریوش شایگان فقید که

«لحظات برق آسای حضور» را عمیقاً مزه مزه می‌کرد.

«از میان این برش کوچک زمان، هماهنگ با طبیعت بگذر و و با وقار به آرامگاه ابدی برو، همچون افتادن زیتونی رسیده، در حال ستایش زمینی که از آن تغذیه کرد و قدردان درختی که موجب رشدش شد.»^۲

مارکوس اورلیوس

در این جستار خواهم کوشید به بررسی تطبیقی نگاه سهراب سپهری - به مثابه یک سالک مدرن - با خیام نیشابوری - که از سالکان سنتی است - بپردازم.

در این سال‌ها، عرفان‌پژوهی‌ام با تتبعات سپهری‌پژوهانه، همسو گشته است. از همین رهگذار بوده که مفاهیمی چون «سالک مدرن»، «متافیزیک نحیف»، «ایمان آرزومندانه»، «کورمرگی»، «تنهایی مخملین» و... را بر ساخته و از «طرح‌واره عرفان مدرن» سخن گفته‌ام.^۳ در کتاب «از سهروردی تا سپهری»، به مقایسه آرای سهراب سپهری با پنج سالک سنتی پرداختم: سهروردی، عطار، مولوی، سعدی و حافظ. برآنم که در این نوشتار، زیست‌جهان سهراب سپهری را با خیام نیشابوری به مقایسه بنشینم.

مناقشه‌ها بر سر خیام

درباره خیام، بسیار گفته و نوشته‌اند. زندگی او چنان در ابر ابهام قرار دارد که عده‌ای چون محیط طباطبایی، سراینده رباعیات را شخصی جز حکیم‌عمر خیام نیشابوری می‌دانند. این گروه برآن بوده‌اند که رباعیات منسوب

۱. در نهایه شدن این جستار، از ملاحظات و نکته‌سنجی‌های خوب دوستان عزیز، هادی طباطبایی، فرهاد فرید حسینی و مهرداد مهرجو بهره مند شدم. از این بابت، از ایشان صمیمانه سپاسگزارم.

۲. نقل از: رایان هالیدی، روزنگار رواقی: ۳۶۶ مکاشفه در باب خرد، استقامت، و هنر زیستن، ترجمه علیرضا خزاعی، تهران، نشر ملیکان، ۱۴۰۰، صفحه ۴۳.

۳. برای ملاحظه مقالات دهگانه «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» نگارنده، نگاه کنید به: سروش دباغ، آبی دریای بی‌کران، تورنتو، نشر سهروردی، ۱۳۹۷-۳

به عمر خیام، در واقع سروده‌ی علی ابن خیام خراسانی است. آنها می‌گویند که به دلیل تشابه اسمی این فرد با عمر خیام، اشعار او به نام این منجم و ریاضی‌دان برجسته شناخته شده است. خوب است اشاره کنم که پژوهش‌های جدید صورت گرفته درباره‌ی زندگی عمر خیام، نشان می‌دهد که بحث از وجود دو خیام، افسانه‌ای بیشتر نیست.^۱ تا جایی که دیده و سراغ گرفته‌ام، رباعیات اصیل خیام از چهل رباعی افزون نیست؛ اگر چه شمار رباعیات منسوب به او به ۱۶۰۰ رباعی نیز می‌رسد.^۲ در این مقاله بنای وارد شدن به این بحث را ندارم. مبنای کار خود را همان رباعیاتی قرار داده‌ام که در نسخ معتبری چون تصحیح محمدعلی فروغی، با نام عمر خیام آمده است. خیام را در کنار شاعرانی مانند فردوسی، ناصر خسرو، نظامی و... حکیم خوانده‌اند. این لقب از دغدغه‌های ژرف و مطالعات گسترده‌ی خیام در زمینه‌های مختلف حکایت دارد. با اینهمه، خیام به تعبیر داریوش شایگان: «نه عارف به معنای متعارف کلمه است... و نه فیلسوفی مشاییست، نه فقیه است و نه شاعر عهد خود-چرا که شخصیت شاعر او به دقت تمام زیر ظاهر دانشمندش پنهان بود.»^۳

سالکی سنتی و شعری سهل و ممتنع

خیام به نزد من، در زمره سالکان سنتی قرار دارد. با خواندن رباعیات او، متوجه نگرش خوشباشانه‌ی وی می‌شویم. در نگاه اول چنین بنظر می‌رسد که گویی با فردی بی‌درد و اهل نشاط طرف هستیم. اما بنظرم -همانطور که شایگان در اثر پنج اقلیم حضور تأکید می‌کند- می‌توانیم با دقت بیشتر به سروده‌های خیام، لایه‌های عمیق‌تر شعر او را دریابیم. اندیشه‌ی خیام چنانکه در می‌یابم، سهل و ممتنع است. بدین معنا که در نگاه اول چنین بنظر می‌رسد که می‌توان آن را به راحتی فهمید. اما فهم دقیق اندیشه‌ی او مستلزم انس گرفتن با خیام است. خیام ندام‌انگار^۴ است؛ و قرباتی میان اندیشه‌ی او با شوپنهاور وجود دارد. اینکه خیام می‌گوید: آدمی در میان دو عدم گرفتار آمده است، از بی‌جا آمده و رهسپار هیچ است؛ طنین بودیستی و شوپنهاوری پررنگی دارد. افزون بر این، در رباعیات خیام، «طنز الاهیاتی»^۵ و مواجهه‌ی طنزانه با هستی نیز دیده می‌شود. برای مثال می‌گوید:

۱. بنگرید به: سیدعلی میرافضلی، «افسانه‌ی دو خیام»، مندرج در: خیام و خیامانه‌های پارسی، تهران، سخن، ۱۳۹۹.

۲. نقل از: خیام و خیامانه‌های پارسی، ص ۹.

۳. داریوش شایگان، پنج اقلیم حضور، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۴۰۰، صفحه ۴۳.

۴. agnostic

۵. برای آشنایی با مفهوم «طنز الاهیاتی» به روایت نگارنده، نگاه کنید به :

گر برفلکم دست بدی چون یزدان / برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی / کآزاده به کام خود رسیدی آسان

طنزی است توأم با نوعی اعتراض؛ اگر قدرتش را داشتم و بجای خدا می‌نشستم، هستی را از عدل می‌آکندم و آزادگان را به کام دلشان می‌رساندم. خیام در رباعی دیگری هم بر سفله پروری چرخ گردون تعریض می‌زند:

گر کار فلک به عدل سنجیده بدی / احوال فلک جمله پسندیده بدی
ور عدل بدی به کارها در گردون / کی خاطر اهل فضل، رنجیده بدی^۱

در این رباعی نیز طنزی توأم با اعتراض موج می‌زند. اگر در هستی عدل و دادی بود، آزادگان و اهل فضل، رنجیده نمی‌شدند و نادانان بر صدر نمی‌نشستند.

خیام چرخ گردون را هم در کار خود مجبور و بیچاره می‌داند. وی بر آنست که نباید از چرخ گردون شکایت کرد، چرا که از خود اختیاری ندارد:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است / شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل / چرخ از تو هزار بار بیچاره است^۲

با زبان طنز می‌گوید که اینقدر با دنیا در مپیچ و به او سخت نگیر، چرا که گردون نیز حالی بهتر از تو ندارد و خود گرفتارست. در اندیشه خیام، آدمی نیز چون گردون، از خود اختیار چندانی ندارد. او به گرفتاری انسان میان دو عدم اشاره می‌کند و آنرا بر می‌کشد و برجسته می‌کند:

سروش دباغ، «الهیات سینوی، طنز الاهیاتی و معضل شر» و «طنز الاهیاتی و اعتراض الاهیاتی»، در *ردآبی روایت*، تورنتو، نشر سهروردی، ۱۳۹۹، جلد اول، صفحات ۶۸-۵۱.

۱. همان، شماره ۱۷۶

۲. همان، شماره ۴۸

ما لعبتکانبیم و فلک لعبت باز/ از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود/ افتیم به صندوق عدم یکیک باز^۱

رباعی سرشار از حیرت و ندانم‌انگاری است؛ دنیا سراسر بازی است و ما بازیچه دست روزگاریم و در نهایت روانه صندوق عدم می شویم. در رباعی دیگری هم می گوید:

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد/ در پای اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که پرسم از وی/ که احوال مسافران دنیا چون شد^۲

نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و چرا هستیم و به کجا رهسپاریم. خیام در مقابل پرسش‌های بنیادین هستی، نظیر اینکه از کجا آمده‌ایم، به کجا می‌رویم و... سپر می‌اندازد و تأکید می‌کند که:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من/ وین حرفِ معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو/ چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من^۳

سراینده رباعیات، در رباعی دیگری می گوید:

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا/ چون لاله رخ و سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه خاک/ نقاش ازل بهر چه آراست مرا^۴

۱. این رباعی در نسخه محمدعلی فروغی و قاسم غنی نیامده است.

۲. رباعیات خیام، شماره ۶۲

۳. این رباعی در نسخه محمدعلی فروغی و قاسم غنی نیامده است.

۴. رباعیات خیام، شماره ۵

حافظ هم گاه اشعارش، طنین و رنگ و بوی خیامی دارد و می‌گوید:

حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو/ که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را^۱
و:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش/ زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
و:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم/ یا من خیر ندارم یا او نشان ندارد
هر شب‌نمی در این ره صد بحر آتشین است/ دردا که این معما شرح و بیان ندارد

به نزد این دو سالکِ سنتی، «اسرارِ ازل»، «راز دهر» و «این معما»، علی‌الاصول ندانستی‌اند و در پیچیدن با چنین
سؤال‌هایی بی‌فایده است. از منظر خیام:

گر آمدنم به من بدی، نامدمی/ و نیز شدن به من بدی، کی شدمی
به زان نبدی که اندر این دیر خراب/ نه آمدمی، نه شدمی، نه بدمی^۲

نه بدنیا آمدنم به میل خویش است و نه رفتنم دست خود است. آیا بهتر نبود اصلاً هیچگاه بدنیا نیامده بودم؟ این
موارد تماماً برخواسته از ندانم‌انگاری این سالک سنتی است. همانطور که داریوش شایگان در کتاب «ادیان و
مکتب‌های فلسفی هند» می‌گوید، به نزد هندوها عالم از جنس «مایا» است. یعنی حقیقتی ندارد؛ که خوابی و
خیالی و وهمی است. خیام این مسائل را می‌بیند و چنین می‌انگارد که هستی اعتبار چندانی ندارد:

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است/ هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است

۱. حافظ، دیوان، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، ققنوس، ۱۳۹۴، غزل شماره ۴۸۱

۲. رباعیات خیام، شماره ۱۷۴

احوال جهان و اصل این عمر که هست / خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

اینکه خیام هم جهان را خواب و خیال و دم می‌داند، ذهن را به سمت آیین هندو سوق می‌دهد. سپهری می‌گوید:

«و شیاریدم شب یک دست نیایش، افشاندم دانه راز/ و شکستم آویز فریب/ و دویدم تا هیچ. و دویدم تا چهره مرگ، تا هسته هوش.»^۱

«آویز فریب را شکستن» و «دویدن تا چهره مرگ»، از پی بردن سهراب به عجالی و خیالین و فریبا بودن دنیا حکایت می‌کند و طنین خیامی دارد.

خیام جهان را خواب و خیال و فریب می‌داند. از نظر او ما میان دو عدم گرفتار آمده‌ایم. پیدا نیست که از کجاییم و بکجا می‌رویم. به نزد خیام، چیزی جز عجالی بودن دنیا و بی‌ثباتی آن حقیقت ندارد و نباید «از جهان سست نهاد»، درستی عهد را جستجو کرد و سراغ گرفت:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است / در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می‌بینی / دستی است که بر گردن یاری بوده است

کوزه ای که اکنون پیش ماست، از خاک عاشق دیگری درست شده و سربرآورده؛ حقیقتی که ناپایداری و گذران بودن دنیا را برجسته می‌کند. سپهری هم با عنایت به چنین هستی‌نگری‌ای می‌گوید: «نسبم شاید برسد به گیاهی در هند، به سفالینه‌ای از خاک سیلک»^۲.

همچنین، خیام درباره سبزه تعبیر تکان‌دهنده‌ای دارد:

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست / بی‌باده گلرنگ نمی‌باید زیست

۱. سهراب سپهری، هشت کتاب، تهران، طهوری، ۱۳۸۷، دفتر «شرق اندوه»، شعر «و شکستم و دویدم و فتادم»

۲. هشت کتاب، شعر «صدای پای آب»

این سبزه که امروز تماشاگاه ماست / تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست؟^۱

سالک سنتی ما، مفهوم زوال و فنا را در این رباعی برمی کشد و برجسته می کند؛ سبزه ای که امروز ما را تماشا می کند، از خاک کسی دمیده و سربرآورده، تا سبزه خاک ما چه کسانی را تماشا کند. تو گویی، خیام، رونده بودن به سمت نیستی را به عیان رصد می کند، معنایی در جهان نمی بیند و برآنست که این ماییم که باید به جهان معنا ببخشیم؛ نه اینکه جهان بخودی خود معنایی داشته باشد و ما در پی کشف آن باشیم.

باده‌ی بقای خیامی

آنچه تا کنون آوردم، بیشتر معطوف به جنبه سلبی تفکر خیام بود. اینکه زندگی دوامی ندارد و «آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد». تفکر ایجابی خیام دعوت به دم را غنیمت دانستن است. این امر در زیست-جهان او فراتر از «لذت جویی»^۲ متعارف و در پی بیشینه کردن لذات پیرامونی، روان گشتن است.^۳ البته که در موارد متعددی، «می» ایکه خیام از آن یاد می کند، می انگوری است. اما می توان تجربه زیسته خیام را عمیق تر فهمید و از آن به «باده بقا» یا «باده بیداری» تعبیر کرد:

از منزل کفر تا به دین یک نفس است / وز عالم شک تا به یقین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش می دار / کز حاصل ما همین یک نفس است

از این مهم که دنیا دوامی ندارد و لحظات به سرعت می گذرند و آخر کار آدمی مرگ است، سالک سنتی ما به این نتیجه می رسد که بهتر است دم را غنیمت بشماریم، هم صحبتی را فرصت شماریم، قدر اوقات را بدانیم و عمر بر باد ندهیم. این آموزه خیامی، قسمت ایجابی تفکر اوست. در رباعی دیگری می گوید:

امروز تو را دسترس فردا نیست / واندیشه فردات بجز سودا نیست

۱. رباعیات خیام، شماره ۸

۲ Hedonism

۳ نگاه کنید به: پنج اقلیم حضور: بحثی درباره شاعرانگی شاعران، تهران، فرهنگ معاصر، صفحات ۴۱-۶۴.

ضایع مکن این دم اگر دلت بیدار است / کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست^۱

تأکید بر اینکه «باقی عمر را بقا پیدا نیست»، را می‌توان در کنار دو رباعی مشهور قرار داد و بهتر فهمید:

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم / وین یک دم عمر را غنیمت شمیریم
فردا که از این دیر فنا درگذریم / با هفت هزار سالگان سر به سریم^۲

و:

این قافله عمر عجب می‌گذرد / دریاب دمی که با طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری / پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد^۳

صحبت از ساقی و شراب و غم نخوردن و دم را غنیمت دانستن است؛ امری که اغلب سالکان سنتی بر آن تأکید دارند. سپهری نیز شعری در این حال و هوا دارد: «زندگی تر شدن پی در پی / زندگی آب تنی کردن در حوضچه اکنون است».^۴

افزون بر این، خیام در دو رباعی دیگر می‌گوید:

می‌خوردن و شاد بودن آیین من است / فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است
گفتم به عروس دهر: کابین تو چیست؟ / گفتا دل خرم تو کابین من است^۵

۱. رباعیات خیام، شماره ۱۰.

۲. همان، شماره ۱۲۱.

۳. همان، شماره ۶۶.

۴. هشت کتاب، شعر «صدای پای آب».

۵. رباعیات خیام، شماره ۴۵.

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین / نه کفر، نه اسلام، نه دنیا و نه دین
نه حق، نه حقیقت، نه طریقت، نه یقین / اندر دو جهان کرا بود زهره این^۱

شاد بودن خیام که با رندی عجین گشته، «فارغ از کفر و دین» رخ می‌دهد؛ خرمی و شادی ژرفی که از آن یاد می‌کند، لزوماً به معنای خوش‌گذرانی و لذت‌جویی نیست. خرمی خیام، از جنس شادی محض و مزه مزه کردن لحظات و حاصل فائق آمدن بر زمان است؛ همانکه مولانا از آن به پای نهادن به ورای غم و شادی متعارف^۲ و «اصل اصل شادمانی» و «مرا عهدی است با شادی که شادی آن من باشد» تعبیر می‌کرد.^۳

۱. عمر خیام، رباعیات، تصحیح و حواشی، محمد علی فروغی و قاسم غنی، تهران، اساطیر، ۱۳۹۹، صفحه ۱۰۰.
این رباعی، با تفاوت‌های خردی در نحوه ضبط واژگان در نسخ گوناگون آمده است. در نسخه میر افضلی، مصراع اول رباعی از این قرار است: «رندی دیدم نشسته بر خشک زمین».

۲. اشاره به دوبیت نغز «مثنوی معنوی» مولوی:

از غم و شادی نباشد جوش ما

وز خیال و وهم نبود هوش ما

حالتی دیگر بود کان نادرست

تو مشو منکر که حق بس قادرست

۳. اشاره به ابیاتی از دو غزل از غزلهای نغز مولانا در «دیوان شمس»:

اندر آ ای اصل اصل شادمانی شاد باش

اندر آ ای آب آب زندگانی شاد باش

همچنین تو دم به دم آن جام باقی می‌رسان

تا شویم از دست و آن باقی تو دانی شاد باش

بر نشانه خاک ما اینک نشان خاک تو

ای نشانه شاد زی و ای نشانی شاد باش

و

مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان

که تا تختست و تا بختست او سلطان من باشد

اگر هشیار اگر مستم نگیرد غیر او دستم

وگر من دست خود خستم همو درمان من باشد

نبیند روی من زردی به اقبال لب لعلش

بمیرد پیش من رستم چو او دستان من باشد

می توان سویه ایجابیِ تفکر خیام را با تفکیک میان « خوشحالی»^۱ و «خرسندی»^۲ تبیین کرد.^۳ توضیح آنکه، خوشحالی منشا بیرونیِ پررنگی دارد و با اتفاقاتی که در زندگی فرد رخ می دهد، در تناسب است و در می رسد. مثلا، کسی ارتقاء شغلی پیدا می کند، یا درآمدش بیشتر می شود، یا منزل و ماشینش را نو می کند، یا غذایی لذیذ را در رستوران می خورد، یا خواهرش ازدواج می کند،^۴ یا تیم فوتبال مورد علاقه اش در فلان تورنمنت قهرمان می شود، یا بهمانی در محفلی از خوش پوشی او تعریف می کند، یا صاحب فرزند می شود همه امور یاد شده، قوام بخش « خوشحالی» اند و به تعبیر کیر که گارد در « فقرات فلسفی»^۵، متعلق به « مرحله حسّانی»^۶ خوشحالی ها، مدت زمان مشخصی دارند و پس از چند صباحی به محاق می روند و احيانا جای خود را به ملال می دهند.^۷ در مقام تمثیل، خوشحالی ها بسان امواجی اند که در نزدیکی های ساحل می وزند؛ قیل و قال و سر و صدا و شدت دارند، در عین حال زود فرو می نشینند و بدل به کف روی آب می شوند و از بین می روند. سپهری از تعبیر «دلخوشی» برای این نوع خوشحالی ها استفاده می کند؛ دلخوشی هایی که در جای خود لذت بخش اند و زندگی روزمره از آنها آکنده است: « زندگی یعنی: یک سار پرید/ از چه دلتنگ شدی؟ دلخوشی ها کم نیست: مثلا این خورشید/ کودک پس فردا،/ کفتر آن هفته.../ و هنوز نان گندم خوب است/ و هنوز، آب می ریزد پایین، اسب ها می نوشند».^۸

۱. joyfulness

۲. happiness

در زبان فارسی، عموم مترجمان از معادل های «خوشبختی» و «شادکامی» برای این واژه استفاده کرده اند. هر چند این معادل ها درست اند و افاده معنا می کنند؛ به نظر من، «خرسندی» معادل رساتری است و بهتر ادای مقصود می کند.

۳ تعبیر «خرسندی» را از این ابیات «بوستان» سعدی و «دیوان حافظ» وام کرده ام:

گدایی که بر خاطرش بند نیست

به از پادشاهی که خرسند نیست

و:

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است

خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

۴. در فیلم « همه می دانند»، ساخته اصغر فرهادی، « خوشحالی» ای که در یک محفل عروسی در اسپانیا موج می زند، به زیبایی به تصویر کشیده شده است.

۵ Philosophical Fragments

۶. aesthetic stage

۷. hedonic happiness

در روانشناسی و ادبیات مربوط به حوزه «سلامت روان»، اصطلاح «هدونیک هپینیس»، قرابت زیادی با «خوشحالی» به روایت نگارنده دارد.

۸. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «جنبش واژه زیست».

از سوی دیگر، «خرسندی» بسان امواجی است که در بستر اقیانوس می‌وزند؛ ژرفا و عمق دارند، بدون قیل و قال. خرسندی ای که با رضایت باطن در می‌رسد و بسان چشمه ای که می‌جوشد و گل سرخی که می‌شکفتد، از درون سر بر می‌آورد،^۱ «نحوه ای از بودن»^۲ و شیوه ای از زیستن است و با مهارت و ممارست و ورزیدن عجین می‌گردد و در روان^۳ فرد جا خوش می‌کند.^۴

افزون بر این، می‌توان با وام کردن مفهوم «غرقگی»^۵ به روایت چیکسنت میهای^۶، روان پژوه مشهور معاصر، «شادی» ژرف خیامی را تبیین کرد.^۷ غرقه شدن، آمیزه ای است از چالش، مهارت و دانش. وزنه برداری را در نظر بگیرید که وزنه ۱۸۰ کیلویی را بالای سر برده؛ روشن است که مهارت و دانش و استعداد وزنه بردار در انجام این مهم مدخلیت داشته است. حال اگر از او خواسته شود که وزنه ۱۶۰ کیلویی را بالای سر ببرد؛ هر چند می‌تواند از پس آن بر آید، اما از انجام آن دچار ملال^۸ می‌شود؛ چرا که سخت تر از این کار را پیشتر انجام داده و اشتغال بدان او را درگیر نمی‌کند و متضمن چالشی نیست. از سوی دیگر، اگر از وزنه بردار خواسته شود وزنه ۳۰۰ کیلویی را بالای سر ببرد، این کار، متضمن چالش فوق طاقتی است و برایش اضطراب^۹ بسیاری را رقم می‌زند و مانع از آن می‌شود که وزنه بردار در کار خود شکوفایی را تجربه کند؛ بلکه ناتوانی اش را برجسته می‌کند. اما، اگر مشغول وزنه ۲۰۰ کیلویی شود؛ غرقگی را تجربه کرده، چرا که برای انجام این کار، هم مهارت و دانش مکفی دارد، هم با چالشی مواجه گشته که می‌تواند پنجه در پنجه آن افکند و پیش رود.

۱. به تعبیر آرتور شوپنهاور: «گل پاسخ داد: ای ابله! تصور کرده ای من می‌شکفم تا دیده شوم؟ من برای خودم می‌شکفم نه برای دیگران، چون شکوفایی خرسندم می‌کند. سرچشمه ی شادی من در وجود خودم و در شکوفایی ام است.» نقل از: اروین یالوم، درمان شوپنهاور، ترجمه سپیده حبیب، تهران، نشر قطره، صفحه ۲۴۵.

۲. mode of being

۳. psyche

۴. eudaimonic happiness

در ادبیات مربوط به حوزه «سلامت روان»، اصطلاح «یودایمونیک هپینیس»، قرابت زیادی با «خرسندی» به روایت نگارنده دارد.

۵. flow

۶. برای آشنایی با این مفهوم از منظر چیکسنت میهای، نگاه کنید به:

میهای چیکسنت میهای، غرقگی: فرایند درگیری انسان با زندگی برای بدست آوردن شادکامی، ترجمه زهره قربانی، تهران، رشد، ۱۳۹۶.

چیکسنت میهای، شغل باد، شغل پوچ: رهبری، غرقگی و خلق معنا، ترجمه بهروز نوری، تهران، ترجمان، ۱۴۰۰.

۷. در نهایی شدن این فقره از مقاله، از نکته سنجی های برادرم، حسین دباغ بهره بردم. از این بابت از او سپاسگزارم.

۸. boredom

۹. anxiety

بر همین سیاق است نویسنده ای که غرقگی در نوشتن یک مقاله یا رمان را تجربه می کند، ماهها مشغول نگارش آن است و زیر و زبر کار را می چشد و در فرایند نوشتن، با چالشهای متعددی دست و پنجه نرم می کند؛ چالشهایی که از جنس عرق ریزی روح است و نویسنده را به اینسو و آنسو می کشاند و زیر و زبر می کند. به مصداق « تعرف الاشیاء باضدادها»، تفکیک میان « مشغول بودن»^۱ و « دلمشغولی»^۲ و « غرقگی»^۳، می تواند مسئله را روشنتر می کند. کثیری از ما در طول شبانه روز، مشغول بودن را تجربه می کنیم. کارمند بانکی که از صبح تا بعد از ظهر، به مراجعان پاسخ می دهد، مشغول به کار خود است، هر چند از این کار چندان لذت نبرد. همچنین است پلیسی که در کار سامان بخشیدن به عبور و مرور ماشین ها در یک خیابان شلوغ است و یا کارمند اداره پستی که به کار یومیه و وظایف محوله می پردازد. «دلمشغولی» پس از آن در می رسد. کسی که به گل و گیاه علاقه دارد و ساعاتی را در جوار گل و گیاه و درخت حیاط منزل سپری می کند و با علاقه به نظاره آنها می نشیند و یا کسی که با ذوق و علاقه مشغول خواندن رمانی است؛ گذر زمان را حس نمی کند و دلمشغول و دلداده این امورات.

یکی از مولفه های پنج گانه «خرسندی» از منظر مارتین سلیگمن، موسوم به مدل « پرما»^۴، «دلمشغولی»^۵ است.^۶ پیش از این از معادل «غرقگی» برای تبیین این مولفه مدل سلیگمن استفاده کرده بودم.^۷ واکاوی بیشتر قلعه هزار توی زبان، مرا مجاب کرد که «دلمشغولی» معادل بهتر و دقیقتری برای این مولفه در مدل « پرما» است و «غرقگی»، معادل مناسب تر و رساتری برای مراد و منظور چیکسنت میهای. دلمشغولی ای که پس از «مشغول بودن» در می رسد و در روان فرد می نشیند، از مقومات «خرسندی» است.

۱. busy

۲. engagement

۳. flow

۴. PERMA

۵. engagement

۶. برای آشنایی با روایت سلیگمن از «خرسندی»، نگاه کنید به:

Martin Seligman (2012) *Flourish: A Visionary New Understanding of Happiness and Well-being*, US.

۷. نگاه کنید به مقاله «در هوای یالوم و سپهری»، منتشر شده در سایت دین آنلاین:

<https://www.dinonline.com/37359/%d8%af%d8%b1-%d9%87%d9%88%d8%a7%db%8c-%db%8c%d8%a7%d9%84%d9%88%d9%85-%d9%88-%d8%b3%d9%be%d9%87%d8%b1%db%8c-%d8%b3%d8%b1%d9%88%d8%b4-%d8%af%d8%a8%d9%91%d8%a7%d8%ba/>

از سوی دیگر، چنانکه آمد، نویسنده ای که مشغول نگارش رمان یا مقاله خود است، یا شاعری که در کار سرایش و ویرایش شعر خویش است، یا نوازنده سنتور و پیانویی که در کار ساختن آهنگ تازه ای است، یا فیلمسازی که مشغول ساختن فیلم جدید خود است؛ «غرقگی» را تجربه می کنند، غرقگی مشحون از دانش، مهارت و چالش. رضایتی که فرد پس از غرقگی تجربه می کند، از جنس خرسندی است، نه خوشحالی؛ که تمام وجود او را در بر می گیرد و آرامشی ژرف را به سمت او می کوچاند.

خیام، منجم، فیلسوف، ریاضیدان و شاعری بود که به تفاریق غرقگی را تجربه کرده بود؛ آمیزه ای از دانش و مهارت و چالش. غرقگی، خرسندی را به سمت او وزانده بود؛ خرسندی ای که از آن به «شاد بودن» و «دل خرم» تعبیر می کند. در این وضعیت اگزیستانسیل، فرد دست رد به سینه ملال می زند و به شیوه باران، طراوت و تازگی را مزه مزه می کند.

سپهری هم، در کسوت شاعر و نقاش، بارها غرقگی را در تجربه زیسته خویش چشیده بود؛ غرقگی مشحون از مهارت و معرفت و چالش. غرقگی، خرسندی و خرمی را برایش رقم زده بود. سالک مدرن ما، از تعبیر «غفلت پاک»، «تن هشیار» و لحظه های «پر اوج» برای ترجمان تجربه زیسته خویش و خرسندی برخاسته از غرقگی بهره برده و استفاده کرده است:

«پشت تبریزی‌ها/غفلت پاکی بود، که صدایم می‌زد/...لب آبی/ گیوه‌ها را کندم، و نشستم، پاها در آب:/ «من چه سبزم امروز/ و چه اندازه تنم هوشیار است!/ نکند اندوهی، سر رسد از پس کوه/...زندگی خالی نیست:/ مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست/ تا شقایق هست زندگی باید کرد».^۱

۱. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «در گلستانه».

«ای در خور اوج! آواز تو در کوه سحر، و گیاهی به نماز/ غم ها را گل کردم، پل زدم از خود تا صخره دوست / من هستم، و سفالینه تاریکی، و تراویدن راز ازلی / سر بر سنگ، و هوایی که خنک، و چناری که به فکر، / و روانی که پر از ریزش دوست».^۱

«چیزهایی هست، که نمی دانم / می دانم، سبزه را بکنم خواهم مرد / می روم بالا تا اوج، من پر از بال و پرم / راه می بینم در ظلمت، من پر از فانوسم / من پر از نورم و شن / و پر از دار و درخت».^۲

«پشت شیشه تا بخواهی شب / در اتاق من طینی بود از برخورد انگشتان من با اوج / در اتاق من صدای کاهش مقیاس می آمد / لحظه های کوچک من تا ستاره فکر می کردند».^۳

«چیزهایی هم هست، لحظه هایی پر اوج / (مثلا شاعره ای را دیدم / آنچنان محو تماشای فضا بود که در چشمانش / آسمان تخم گذاشت / و شبی از شبها / مردی از من پرسید / تا طلوع انگور، چند ساعت راه است؟)».^۴

صحبت از «غفلت پاک» و «تن هوشیاری» است که سپهری را پای آب می کشاند و لحظات خوشی را برایش رقم می زند. همچنین سخن از «تجارب اوجی»^۵ است که سالک را در کام کشیده، او را سرخوش و دلشاد و گلگون کرده و روانی مشحون از ریزش دوست برایش رقم زده است. آبراهام مازلو، روانشناس انسانگرای معاصر، یکی از ویژگی های انسان «خواستار تحقق خود»^۶ را، انسانی که سرشار از سلامت روان است؛ برخوردار از تجربه های اوج می داند. تجربه های اوج، به روایت او، در لذت بردن از موسیقی، هنر، تماشای غروب آفتاب و یا دیدن شکوفایی گل و سبزه در بهار می تواند سر برآورد.^۷ برخوردار از هوشیاری و غفلت سپهری از جنس رهایی

۱. همان، دفتر «شرق اندوه»، شعر «و چه تنها».

۲. همان، دفتر «حجم سبز»، شعر «روشنی، من، گل، آب».

۳. همان، دفتر «حجم سبز»، شعر «ورق روشن وقت».

۴. همان، دفتر «حجم سبز»، شعر «ندای آغاز».

۵. peak experience

۶. self-actualizing person

۷. برای آشنایی با ویژگی های «انسان خواستار تحقق خود» از منظر مازلو، نگاه کنید به:

دوان شولتس، روانشناسی کمال: الگوهای شخصیت کمال، ترجمه گیتی خوشدل، تهران، نشر پیکان، صفحات ۸۶-۱۲۰

است؛ شادی ای که متضمنِ فراتر رفتن از مقولاتی چون کفر و ایمان است و از جنس فائق آمدن بر زمان و مزه مزه کردنِ «لحظات برق‌آسای حضور» است و با زیست-جهان خیام، تناسب و تلائم زیادی دارد.

افزون بر «غرقگی»، می‌توان نرد عشق باختن با طبیعت را در که در اشعار و مکتوبات سپهری موج می‌زند، مصداقی از «دلمشغولی» سپهری به حساب آورد؛ دلمشغولی ای که آرامش ژرفی را برایش رقم زده است:

«من صدای نفس باغچه را می‌شنوم/ و صدای ظلمت را، وقتی از برگی می‌ریزد/ و صدای، سرفه روشنی از پشت درخت/ عطسه آب از هر رخنه سنگ/ چکچک چلچله از سقف بهار/... من به آغاز زمین نزدیکم/ نبض گلها را می‌گیرم/ آشنا هستم با، سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت/ روح من در جهت تازه اشیاء جاری است/... مثل بال حشره وزن سحر را می‌دانم/ مثل یک گلدان، می‌دهم گوش به موسیقی رویدن/... من به سیبی خشنودم/ و به بویدن یک بوته بابونه/ من به یک آینه، یک بستگی پاک قناعت دارم»^۱.

سپهری، صدای نفس باغچه را می‌شنود، نبض گلها را می‌گیرد، با سرنوشت تر آب مانوس است، وزن سحر را می‌داند، بسان گلدانی به موسیقی رویدن گوش جان می‌سپارد، به بویدن بابونه ای خشنود می‌گردد، در تاریک روشن صبح از کوهها بالا می‌رود و در پناه سنگ در کمین ابدیت می‌نشیند.^۲ این نوع مواجهه سپهری با طبیعت و دلمشغولی سهراب را میتوان از سنخ «ارزش تجربی»^۳ به روایت ویکتور فرانکل نیز بحساب آورد؛ ارزشی که

۱. همان، شعر «صدای پای آب»

۲. انس وافر سپهری با طبیعت و تصویر پردازی بدیع او برایم تداعی کننده سلوک هنری دیوید ثورو، نویسنده امریکایی سده نوزدهم است. او که عشق وافر به طبیعت داشت، حوالی نیمه قرن نوزدهم، دو سال زندگی شهری را رها کرد و در کلبه ای کنار دریاچه والدن روزگار را سپری کرد. در این دوران، افزون بر نگارش نخستین اثرش، مواد شاکارش «والدن» را گردآوری کرد. خوشبختانه، ترجمه نیکویی از این اثر کلاسیک ثورو در زبان فراسی موجود است. نگاه کنید به:

هنری دیوید ثورو، والدن، ترجمه سید علیرضا بهشتی شیرازی، تهران، روزنه، ۱۴۰۰، چاپ ششم.

متضمن دریافت از جهان است و مجذوب و مفتون زیبایی جهان پیرامون و طبیعت شدن و اینگونه بر « خلاء وجودی»^۱ و دلتنگی و ملالت فائق آمدن و معنای زندگی را سراغ گرفتن.^۲ چنانکه در می یابیم، معجون «غرقگی» و «دلمشغولی»، شادی، آرامش نامیرا و خرسندی ژرفی را به سمت سهراب وزانده؛ ریه اش را از ابدیت آکنده، و او را همنورد افقهای دور کرده بود.

سخن پایانی

خیام سالک سنتی ای بود که در دنیای رازآلود می زیست و سپهری، سالک مدرنی که در جهان راززدایی شده. خیام، ندانم انگار بود و درباره وجود امر متعالی، حکم به تعلیق حکم می کرد و سهراب، همه خداانگار^۳ بود و باورمند به ساحت قدسی هستی به روایت خود.^۴ خیام، در اشعار خود از «طنز الهیاتی» استفاده می کرد و طنز با چاشنی اعتراض را بر می کشید؛ بر خلاف سپهری که طنز عاری از اعتراض در اشعارش موج می زد.^۵ افزون بر این، خیام و سپهری، به گواهی اشعار و مکتوباتشان، اوقاتی مملو از شادی ژرف را چشیده، از «خوشحالی» و غم و شادی متعارف فراتر رفته و «خرسندی» را در آغوش کشیده؛ از «مشغول بودن» عبور کرده و «دلمشغولی» و «غرقگی» را مزه مزه کرده؛ در حال زندگی کرده، بر گذر زمان فائق آمده، گرد ملال را از چهره لحظات زدوده؛ رهایی از آفات را زیسته، لحظات سرشار از حضور را لمس کرده و «لذت بودن»^۶ را با گوشت و پوست خود احساس کرده بودند.

۱. existential vacuum

۲. برای آشنایی با مفاهیم « ارزشهای تجربی»، «خلاء وجودی» و معنا درمانی از منظر فرانکل، نگاه کنید به: ویکتور فرانکل، انسان در جستجوی معنی، ترجمه نهضت صالحیان، مهین میلانی، تهران، درسا، ۱۳۹۲، چاپ سی و سوم.

۳. pantheist

۴. برای آشنایی با روایت نگارنده از «امر متعالی» در «هشت کتاب» سپهری، نگاه کنید به: سروش دباغ، «تطور امر متعالی در منظومه سپهری»، در در سپهر سپهری، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۹۴، چاپ دوم، صفحات ۳۵-۵.
۵. طنز سپهری در مقاله ذیل به نیکی تبیین شده است:
مهرداد مهرجو، «طنز سپهری»، سایت دین آنلاین:

<https://www.dinonline.com/36150/%D8%B7%D9%86%D8%B2-%D8%B3%D9%BE%D9%87%D8%B1%DB%8C-%D9%85%D9%87%D8%B1%D8%AF%D8%A7%D8%AF-%D9%85%D9%87%D8%B1%D8%AC%D9%88/>

۶. این تعبیر را از سالک مدرن معاصر، اکهارت توله وام کرده ام.

